

ترکیبات

زلف بستن \* بسکون فای \* خود را به  
عاشق و نمودن و دل وی را به  
کند آوردن

زلف زمین \* بکسرفا \* شب و طینت  
آدمی

زلف عروس - پ. ح. ق. گل همیشه بهار  
زلف وصال - زینت عروس در شب  
زفاف (انتهی)

زلفین - بر وزن و معنی زرفین  
زلو \* چو کدو \* گرمی است که خورا  
از بدن می نکند

زلیبا [ ر. ف. که همان زلایه است  
زلیبا [ ر. ف. که همان زلایه است  
زلیف \* چو امیر [ بیم و انتقام و  
زلیفن \* چو رسیدن [ ترسانیدن  
زلیل \* چو امیر - صدا و آواز گلو

(گکشن ۷)

درزای هوز با میم

شماره لغات ۳۱۰

مفرد ۳۴۰ \* مرکب ۷۰ \*  
زم \* چو بد \* نام شهری است که بنام

و تو دخانه گهاز نزدیکی آن جاری است  
مسمی اگر دیده و بمعنی باد سخت و  
سرد هم آمده و فصل سرما را از مستان  
گفتن هم از همین راه است بلکه از کتب  
حکمای فرس نقل شده که لفظ زمهر بر  
هم پهلوی و بمعنی سردترین پایه هوا است  
پس احتمال دارد که اعراب معربش  
کرده باشند باری زمهر بر که طبعه  
بالائی هوا و جایی است بسیار سرد و  
نزدیک به انتهای کره هوا بنا بر  
مذکور از دو لفظ زم بمعنی سرما  
و هر بر بمعنی کننده یا هوا ترکیب یافته

زماروغ \* یا [ بروزن و معنی مزاروخ  
زماروق [ بروزن و معنی مزاروخ

زمان - ر. مرگ و بمعنی معروفش  
عربی و پارسی است

زمج \* چو صبره \* زاج معروف

زمج بلور - زاج سفید

زمجیکور - ل. زاج سفید

زمنخت چو درست \* مردم بخیل و کلفت  
نا تراشیده و گرفته رو و طعمی است  
گبر و نا گوار مثل طعم مازو و  
هلبله و امثال آنها که کام و زبانرا در

زمستان (ب. چو دبستان و یا بکسر میم)  
رجوع بترجمه لفظ زم شود  
زمو. چو کدو و وضو. گل خشک و  
گل تر و سقفی که از چوب درمنه  
سازند

زمودن. چو کبوتر. نقش و نگار نمودن  
زموده. چو مقوله. نقش و نگار  
زمور. چو دروغ. زفت خشک  
زمهریر. چو زنجبیل. رجوع بترجمه  
زم شود

زمی. چو صفی. زمین  
زمیاد. چو اعیان. زامیاد  
زمیدن. چو رسیدن. جاویدن و خاییدن  
زمین - ر. ف

### ترکیبات

زمین پیا (بسکون نون) سیاح و  
مساح و مسافر  
زمین خسته (بکسر نون) زمین شیاریده  
و در زیر پای نرم شده  
زمین کوب (بسکون نون) مرکب سواری  
زمین گیر - ق. مردم شل  
زمین مرده (بکسر نون) زمینی که در  
آن چیزی نروید (انتهی)

نخوردن گزیده و بطوری تصور  
شود که گویا يك جا جمع شده و  
هر چیزی را نیز گویند که دارای  
طعم همچنانی باشد  
زمخشر. چو سمنند. دهی و قلعه ایست  
در خوارزم

زمخک - بر وزن و معنی زمخت  
زمرد (ع. با س. مضمه و تشدید ثالث) سنگی  
است معدنی پر قیمت معروف که  
همان زبرجد مشهور و یا غیر آنست  
بشرحیکه در قاموس المعارف نگارش  
داده ایم

زمروتن. چو بهلوشکن. خوانندگی و  
سرآیدن

زمرونی - ند. ل. یعنی خوانندگی کم  
زمزم. چو اکبر. ترنی که به آهستگی  
باشد و کتابی است مرزردشت را  
که استا نیز گویند و گویا غیر از  
زند است و هم دعائی و کلماتی است  
مرگبرانرا که در ترجمه برسم  
مذکور داشتیم

زمزم آتش فشان - آفتاب  
زمزمه. چو زلزله. زمزم

(گکشن (۸)

درزای هوز بانون

شماره لغات «۹۱»

مفرد «۵۲» مرکب «۳۹»

زن - ر. ف. و امر و فاعل از زدن

ترکیبات

زن پاره - بسکون نون - مرد زن دوست

زن بزد - ق. مردم دیوث و کس کش

زن پاره - ق. مرد زن دوست

زن دود افکن - بکسر نون - شب تار یک

و زن جاوگر

زن فعل (پ.ع. سکون نون) سبز چادر

انتهی

زناج - چوکفار رجوع به مبار شود

زنادیل - ل. رجوع به تنادیل شود

زنار (ع.چوکفار) چیزی است که بجوس

و نصاری بر میان بندند و برگردن

هم اندازند

ترکیبات

زنار بند [ع.پ. بسکون را] بجوس

زنار ساز و نصاری

زنار ساغر . ع.پ. بکسر را [خط قدح

زنار قدح . ع.ع. و موج پیاله شراب

انتهی

زبنا - چو فردا نام گیاهی است

زنب - بر وزن و معنی زنبل

زنبغر [ ل. زابغر  
زنبغل ]

زنبل - چو اکبر زرشک و منقل و

نام یکی از آلات جنگ و هم چارچوب

مربعی است که میان آنرا با چرم

و نوار و ریسمان دوخته و یا تخته

و گلیمی در میان آن نصب کرده و

خشت و خاکرا بدان نقل دهند

و چون باید میان آن قدری فرورفته

باشد که خاک و سنگ از آن فرو

نریزد هر چیزی را که بواسطه حمل

چیزهای دیگر فرو رفته گی و شکم

بر آمدگی داشته باشد نیز زنبل گویند

و همین جهت سقف گران بار شکم

کرده را هم زنبل نامند

زنبلع - ل. زابغر

زنور (ع.چو پر زور) معروف است

زنور سرخ (ع.پ. بکسر را) اخگر

زنبور کافر - ع.ع.ق. نوعی بزرگ  
از زنبور است

زنبورک - چو فرمودن توپ کوچک  
زنبوره - چو فرموده و سازی است

معروف و نوعی از پیکان سرتین

زنبوری - بفتح اول - فرش و جامه  
شبهه دار

زنبه - چو هرزه - نام گلی است  
که بمعرّب خود زنبق مشهور است

زنبیل - چو ابجیر معروف است

زنبیل و دبه - قبل و دبر

زنج - چو هند زاج سفید (و چوتند)

زنج و چانه (و چوقند) گ به

وناله و لاغ و مسخره و صمغ درخت

زنجره - چو زلزله - چراسک

زنجفر - چو فرزند - معرب شنگرف

زنجبه - چو هرزه - نوحه و ناله و درد شکم

زنجیر - ر. ف

زنجیری - دیوانه

زنچک - چو اکبر - زن فاحشه

زنچه - چو هرزه - زنچک و تسلسل و

غیر متاهی

زنج - چو قمر - اعتراض کردن و مطلق

سخن خصوصاً سخنان بی‌معنی و هرزه  
و هر چیز به‌بوده و بی‌فایده و بی‌معنی  
معروف که زنخدان هم گویند و لفظ  
دان زاید است

ترکیبات

زنخ بر خود زدن - خجیل شدن

زنخدان - رجوع بترجمه لفظ زنخ شود

زنخ زدن - بی‌پروا گفتن

ترکیبات

زند - چو هند روح و جان و بزرگ

وزنده (و چوقند) بزرگ و پهلوانی

است تورانی و نام کتاب زردشت که

بزعم پارسیان قدیم ایران آسمانی

است و هم چونی که بر بالای چوب

دیگر گردانند تا از آن آتش بر آید

که چوب بالائی را زند گفته و چوب

پایین را پازند گویند و نیز نام مالیفه‌ایست

از لرستان که بسیار دلیر بوده و کرم نماز

مشهور و چند تن دیگر از ایشان

حکمران ایران بودند

ترکیبات

زند باف (بفتح اول و سکون دال) با

و تابعان کتاب زردشت و دانه‌گ

و خواننده گان آن

زند پیچی - ق. جامه بوده عمامه وار که  
زند خوانان بر سر می پیچیده اند و یا  
مثال مخصوصی است که طایفه زند بر  
سر می پیچیده اند

زند خوان

زند داب ق. زند باف

زند لاف

انتهی

زنداستا - بفتح اول و رابع - نام دیگر  
کتاب زند و یا ترجمه آن است  
زندان - ر. ف.

ترکیبات

زندان اسکندر - ظلمات و شهر یزد  
زندان بان - بسکون نون خادم زندانیان  
زندان خاموشان - بکسر نون - قبر و  
قبرستان

زندان سکندر - ظلمات و شهر یزد

انتهی

زنداور - احکام کتاب زند

زنداوستا - زنداستا

زندش چوبد دل درود و سلام

زندوستا - زنداستا

زنده - ر. ف. و عظیم و بزرگ

ترکیبات

زنده پیل - فیل بزرگ و لقب شیخ احمد  
نامی جامی

زنده جان - نام دهی است در راه هرات

زنده رزم (بفتح اول) نام خال سهراب

زنده رود - نام رودخانه اصفهان که در

شیرازی آب مشهور جهان است

انتهی

زندیق - چو دلگیر - معرب زندیک  
زندیک - چوانجیر رجوع بتاجیک شود  
زشت - چو سرشگ - دندن

زندگ - چوقند - خون و ناقوس و امثال

آن و زندگار و زندگار و زندگوله و

چرک گوشه چشم و پرتوماه و آفتاب

زندگار - چوسردار - چرک روی مس

و آهن و امثال آنها

زندگار فرنگی - رجوع به دهانه نمایند

زندگال - چوسردار - رجوع بزندگل نمایند

زندگان - ق. شهری است شهر ما بین

تهریز و تهران

زندگانه - چومردانه - سازی است که

زندگیان می نوازند و رودی است که

از مهلوی زنگان می گذرد  
 زنگبار - ر. دوات و صمغ درخت  
 صنوبر و ولایتی است مشهور  
 زنگل - چو گام زنگوله (و چو  
 اکبر) مخفف زنگال و آن  
 چیزی است شبیه به ساق که از پوست  
 و یا از پشم و غیره ساخته و شایطران  
 و پیاده روان و بعضی از کارکنان  
 بساق پا میکشند تا کار کردن و  
 پیاده رفتن آسان باشد  
 زنگله - چو خربزه - زنگال و مخفف  
 زنگوله  
 زنگله بستن - دعوی بلند کردن و در  
 فنی بمقام عالی رسیدن  
 زنگله روز - آذتاب  
 زنگول - چو اسب - مثل زنگله و  
 زنگول بسین ترکیبات آن  
 زنگول روز است  
 زنگوله - چو فرموده زنگ و مهلوانی  
 بوده توران و مقامی است از موسیقی  
 زنگوله بستن - زنگله بستن  
 زنگوله روز - آفتاب  
 زنگه چو هرزه ولایت زنگبار

و مبارزی بوده ایرانی  
 زنگی - ر. ف. که اهل زنگبار است  
 ترکیبات  
 زنگی دارو - نباتی است بی ساق و ثمر  
 و خوشه  
 زنگی رود - رودخانه ایست که از  
 شهر ایروان گذشته و برودخانه ارس  
 متصل گردد  
 زنگی مزاج - پ. ع. کسی که همیشه  
 خوشحال باشد

انتهی  
 زنویه چو مقوله ناله سگ  
 زنوبیدن (چو خموشیدن) ناله کردن سگ  
 زنهار چو دلداری زینهار  
 زنهار خوار - عهد شکن  
 زنین - ق. ناخواه

(گلشن ۹)

در زای هوز با واو و های هوز  
 شماره لغات « ۶۶ »  
 مفرد « ۴۱ » مرکب « ۳۵ »  
 زو - چورو زود و زوزن (و چو  
 جو) زاب و دریا

زواب (ب، چوجوان) رجوع بذاب نمایند  
 زوان - ق. زواره و زندندان و داربده  
 اسباب مریض خانه و پاسبان آن و  
 پرستار بیمار آن که سرادار هم گویند  
 زواره، چو کناره، حیوانات و نام  
 برادر رستم و یکی از دهات کاشان و  
 اصفهان که قدماً کاریزی در آنجا بوده  
 که کاریز که عسروی مینامیده اند  
 زواله - ق. گلوله های خیر که بجهت  
 آتش و بختن نان مهیا کرده باشند

زوانه [بر وزن و معنی زبان و زبانه  
 زوبین، چو روبین حربه ایست شبیه  
 به نیزه و کوچکتر از آن که  
 مردمان گیلان و تبرستان داشته اند  
 زود - ر. ف.

ترکیبات

زود آشنا، بسکون دال و فتح الف، ندا  
 و نیازی که پارسیان به آتشگده ها  
 می برند  
 زود انداز - ق. بدیهه و سخن بی اندیشه  
 زود خیز، بسکون دال، چالاک و خادم  
 و فرمان بردار

زود سیر - ق. بد مزاج و بی فایده و  
 شخصی که از صحبت مردم زود  
 دلگیر شود  
 زور - ر. قدرت و قوه و نام پسر  
 ضحاک که در ارضی کردستان شهری  
 بنا نهاده و بنام خودش شهر زور  
 مسمی گردانید و با شهر زور گذرن  
 بجهت آراست که هر که زیاده قوت  
 دارد در آنجا تصرف مینماید

زوراه، بفتح اول یا ضم آن، چدار  
 زور ستار - رجوع به هور ستار شود  
 زورق «ع. چور و بق»، کشتی کوچک  
 زورق سیمین و زرین - ع پ. ماه و  
 آفتاب

زور نیم [چو کرچین] پارچه که به  
 زورین [جهت زینت بر پشت گرین  
 جامه دوزند

زوره، چو روضه، قدرت و قوت  
 و پشت ماز و هر یک از فقرات کلام  
 نثر که بمنزله باب و فصل و سوره است  
 زوره باستانی [یکی از کتابهای پارسی است  
 که هر فقره را زوره بمنزله فصل و  
 باب قرار داده

زوزن « چودوزخ » نام ولایتی است  
از خراسان

زوزنی - منسوب به روزن و بزندی  
زانو است

زوزه « چوروزه » آواز نوحه گر  
و بانه سک

زوش « چونور » تند خو و لیر و بانیر و

زوفرین [ چوپوستین ] زرفین  
زوفلین

زول (چونور) حصه و قسمت و موضعی  
است درین و درختی است که کتیرا  
از آن حاصل شود و کتیرا را که  
صمغ آن است زد و زده و زول  
زده گویند

زول زده [ رجوع ترجمه خود زول شود

زون « چونور » حصه و بهره

زونج « چوپلنگ » مبار

زونی « چوروزی » بزبان زندی و

دری زانو است

زوه « چونور » زور و قوت و بالیدن

زوه مند - پرزور و قوی و درخت و

کشت بالیده

زه (بکسر اول) زهی و خوب و خوش

و کار هر چیز و زهیدن و امر و فاعل  
از آن و جوشیدن آب از چشمه و زه  
کمان معروف است

ترکیات

زه برزین - شیراره بستن

زه بند - سینه بند زنان

زه دان - بچه دان

زه دان نهادن - به سستی و کم فهمی اقرار

کردن و در جنگ و بحث عاجز شدن

زه دیده - خیره و شوخ دیده

زه زدن - شیراره بستن

زه و زاد - بچه و اولاد و اهل و عیال

انتهی

زهاب (ب) چوکنار یا کتاب) آب چشمه

و تراویدن آب از کنار چشمه و

رو دخانه و موضعی است از چشمه که

آب از آن جوشیده و تراوش کند

و رجوع به زاب هم نمایند

زهار - ر. ف

زهاز « چوکنار » بانگ و نعره و فریاد

زهازه (بکسر هر دو ز) تحسین پی در پی

زهر - ر. ف. و قهر و غضب و غم و

غصه و ظلم و ستم



## ترکیبات

زهراب : چو سردار و بول و پیشاب  
و پنیرمایه و آبی که بعضی از فواکه و  
نباتات را بدان می خیسانند تا تلخی  
و شوری آنها را ببرد

زهرخند ( بسکون را ) خنده که از  
روی قهر و غضب و اغراض بوده و از  
روی خوشی و محبت نباشد

زهردار و - قه پازهر

زهراکردن - قه تلخ کردن عیش

زهراکش - قه زهرمهره

زهراگیا | قه هر گیاه کاشنده و زهر دار  
زهراگیا |

زهرا مهره - قه مهره که بدان علاج  
زهرا کنند

زهرا بیخ ( بکسر را ) قطرات باران

## انتهی

زهره : چو هرزه و پوستی است پر آب  
که بر جگر آدمی و حیوانات چسبیده

زهرة شب - روشنائی شب

زهش ( بکسر اول و ثانی ) زهاب و زایش

زهشت - قه زهاب و دم و نفس

زهك : چو صبر و آغوز

زهگیر ( ب. ر. انگشتر مانند است که  
از شاخ و استخوان و غیره ساخته و در  
انگشت ابهام کرده و زه کان را  
بدان گرفته و می کشند و در این زمان  
بمناسبت همان معنی در حلقه طلا و نقره  
و مانند آنها که در بند دست کنند  
اطلاق نمایند

زهن : چو اکبر و نام خانه بوده در شهر

ری که شی صاحبش در خواب گنجی

در دمشق یافته پس بدان سودا عزم

دمشق کرده و مدتها سرگردان بوده

تا در جواب استفسار صاحب دلی اظهار

مدعا نموده پس آن مرد حقیقت گفت

زهی ساده دل که تویی درری

خانه ایست زهن نام و در آن گنجی

است بازگرد و دریاب پس باز گشته

و گنج را در خانه خود پیدا نمود و

آن هاونی بوده زرین و سی منی

زهی ( بکسر اول ) آفرین و مرجبا

زهیدن - قه تراویدن و زایدن

## (گلشن ۱۰)

در زای هور با یای حطی

شبه لغات « ۶۲ »

مفرد « ۲۹ » مرکب « ۳۳ »

زی (نکسر اول) جان و حیات و امر و

فاعل ارریستن و جانب و طرف (و

بفتح آن) حرف ز است

زی و قاف (بفتح اول) سخنان بی ربط

زیاد « چو خیال » نام پیکری از هفت بازی

نرد و نیز دعا بر زیستن است یعنی

زنده همانند

زیار - و نام مردی بوده از اکابر امرای

گیلان و مازندران که حکومت آن

سامان مدتی در خانواده وی بوده و

به آل زیار معروفند

زیان - ق ضرر و خسارت و زندگانی

کردن و زندگانی کننده

زیب « چو تیره آرایش و خوبی و زینت

زیبا « چوینا » خوب رو و نیکو

زیبان « چو ایراد » ولایت و زینده

زیبن « چو زیرک » مردم تارک دنیا

زیج « چو تیز کشیدن و گلو و راه

نفس و چست و چالاک و خوش وضع

و لاغ و مسخره و نوعی از انگور

خوش مزه

ز بچک « چو زیرک » مبار

زیدر « چو حیدر » نام موضعی بوده در

نزدیکی سبزوار

زیدک « چو زیرک » ریدک بارای قرشت

زیر - ر. پنهان و پوشیده و ضعیف و

و باریک و زار و سرما ریزه و به

معنی معروف

ترکیبات

زیر از میاه - هر چیز زبون کمتر از

حد وسط

زیر افکن « فرش و بساط و بستر

زیر افکند « وشعبه است از موسیقی

زیر بالا - خطا و تجاوز

زیر بر « بضم ب » دزد و کیسه بر و

دشمن دوست نما

زیر بزرگان - لحنی است از موسیقی

زیر پوش - از خالق معروف و پیراهن

که زیر قبا است

زیر چاق - نرم و فرمان بردار و مخنث

و محکوم و مغلوب

زیر خورد لحنی است از موسیقی

زیر دراز است و از آهسته

زیر زبان گفتن آهسته و پوشیده گفتن

زیر کلاه - دست در زیر زانوی حریف

زده و از جای برداشتن

زیر کاسه نیم کاسه - مکر و فریب کسی

را ظاهر ساخته و امور عجیبه مشاهده

کردن

زیر گاه - سندی و کرسی

زیر لب گفتن - آهسته و پوشیده گفتن

زیر و بالا - فوق و تحت و ثواب و

گناه و راکب و مرکوب و فاعل

و قابل و سخنان مختلط و غیر مربوط

زیر و زار - آوار حزين و آهسته

زیر و زیر و بالا

انتهی

زیرقان - چو دلدار - ماه و نام یکی از

ماههای خجالی

زیرك - ر. ف. و حکیم و دانشمند

زیرك آمیغی - حکیم حقیقی که خدایتعالی

است

زیرك ساز - صاحب فهم و دانش که در

سر هوش دارد

زیرم - ر. ف.

ترکیبات

زیره ارمنی - نانخواه

زیره باب - آش زیرم

زیره رومی

زیره شیرین

زیره هندی - نانخواه

انتهی

زیستن (چور سخن) عمر کردن و

زندگانی نمودن

زیغ - چو تیره - فرش و بساط

زیغ ناف

زیغ گر - عامل فرش و بافنده آن

زیگ - ق. طایفه ایست از اکراد و

رشته ایست که بدان طرح عمارت

کنند و علی است که استحکام کواکب

و تقویم را او آن استخراج کنند

و بدین معنی با مغرب خود (زیغ)

معروف است و نیز نام مرثی است

کوچکتر از گنجشک

زیاد - چو لنگر - فرش و بساط و

گلیم و قالی

زیلوجه - بکسر اول - مصغر زیلو

رمله ، چومیمنه ، بجاوه مانند است  
که از میوه و سبزی و غیره پر کرده  
و بر پشت چاروا بسته و نقل کنند  
زیمور (چوبی نور) فاش کردن سردیگران  
زین - ر. ف.

### ترکیات

زین افزار - اسباب سواری  
زین برگاو نهادن - رقتن و روانه شان  
زین پوش - معروف است  
زین کوهه - بلندی پیش زین (انتهی)  
زیهار - ر. شتاب و هوش و آگاهی و  
ترس و بیم و شکایت و عهد و پیمان  
و امان دادن و کلمه تا کید در فعل  
تا ترک که معنی الهه است  
زیهار حوار - عهد شکن  
زیهای [پناه حو و امان طلب و کافر ذمی  
زیندان - ناخواه  
زیوار - انصاف و عدالت  
زیور - ر. ف.

## بوستان (۱۱)

در حرف ژای پارسی

و از آبرو که گلهای این بوستان در نهایت

قلت بودند همه را در يك جا چیده  
و مانند بوستانهای دیگر به گلشنها  
نیشاندیم  
شماره لغات ۵۳۰

مفرد ۵۱۰ مرکب ۲۰

ژایژ ، چوکابین ، بومادران و سرشک  
آتش

ژاژ - گیاهیست سفید و شیه به درمنه  
و در نهایت بی مزگی که هر چند  
شتر آنرا بخاید برم نه شود  
ژاژ خابیدن - بپوده گفتن و کاربری فایده  
کردن

ژاغر ، چومادر ، چینه دان مرغانت  
ژاه ، چوساده ، تگرگ و شبنم و  
بایاب و جاله

ژاو - حالص و خلاصه هر چیز

ژح - بر وزن و معنی زخ بازای هوز  
ژخار ، چوکنار ، بانگ و نعره  
ژد چوبد ، صمغ

ژدوار - بر وزن و معنی زدوار بازای هو  
ژرد ، چوقند ، پرخوار و پرخوار ،

ژرف ، ق. [ نغول  
ژرفا ، چوفردا ]

ز غار \* چو کنار ، ر غار با زای هوز  
 ژ غار و \* بفتح اول و راع \* قجه خانه  
 ژ غازه [ چو کساره ] گاورس و  
 ژ غاله [ گلگوبه و غاره  
 ژ غرخ \* چوا کبر \* آواز جاویندن چیز  
 ها و برهم خوردن دنداتها از سرما  
 یا قهر و غضب و برهم ریختن بادام  
 و گردکان و مانند آنها  
 ژ غند \* چوپلنگ \* بانگ بوز و آواز  
 بلند مهیب دندان و درند گان  
 ژ ف \* چوبد \* تر  
 ژ فره \* چوسفره پیرامون دهان  
 ژ فک \* چوقند [ چرک گوشه چشم  
 ژ فک آب  
 ژک \* چوبد \* ژکیدن و امر و فاعل  
 از آن و سخنانی که از روی قهر  
 و غضب در زیر اب گویند  
 ژ کیدن \* چورسیدن \* رکیدن بارای  
 قرشت  
 ژولیدن - بر وزن و معنی زغال  
 ره \* چوقند \* بزرگ و مهیب و خرقه  
 و کهنه و دریده و پاره و کتاب زند  
 ژنده (چوهرزه) ژند و خرقه درویشان

ژنگ \* چوقند \* آژنگ  
 ژنکا چو خرما \* سم شکافته گاو و  
 گوسفند و غیره  
 ژنگیز [ ژنگیل  
 ژنگویل  
 ژنگویله  
 ژنگه \* چوهرزه \* آقی است که به غله  
 رسیده و زرد و بی مغزش کند  
 ژنه (چومزه) تیش جاوران و سرسوزن  
 ژنیان \* چواعیان \* ناخواه  
 ژودک \* چوروتق \* مرشی است سرخ  
 و شیده به کنجشک  
 ژوژ \* چونور [ خارپشت  
 ژوژه \* چوروزه  
 ژول \* چونوره \* چین و شکنج اعضا  
 و ژولیده و امر و فاعل از ژولیدن  
 ژولیدن \* چوپوشیدن \* چین و شکنج  
 خوردن و پریشان و درهم شدن  
 ژولیده \* چوپوشیده \* ضد \* از  
 ژولیدن  
 ژون \* بضم اول \* بت و صنم  
 ژی \* بفتح اول \* نهرو تالاب و رودخانه

ژیان « بفتح اول یا کسر آن تند خو  
و درنده و در تمامی طیور و وحوش  
و بهایم استعمال نمایند اگر چه در  
شیر درنده بیشتر است

ژیژ چوتیره  
ژیژا چوبینا  
خمار پشته

ژیك « چوتیره خار پشته و قطره باران  
ژیكسه [ چوبیچساره ] خار پشته  
ژیكاشه [ خصوصاً سینخول  
ژیوار « چوپراد ، انصاف و عدالت  
ژیپوه « بر وزن و معنی جیوه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین که بختم جلد اول فرهنگ نو بهار موفق  
شده و با کمال خاکساری از درگاه حضرت باری موققت ملج جلد  
دومی آنرا با تألیفات دیگر حقیر مستلت و خوا تاری مینماید  
سیم صفر ۱۳۴۸ هجری قمری مطابق ۱۹ تیر ماه ۱۳۰۸ شمسی هجری